

ذهن آفناج

فتو داستان

نویسنده: محمد حسن پور

www.ketab.ir

سرشناسه: حسن پور، محمد، ۱۳۶۰ -
عنوان و پدیدآور: ذهن آفتابی / محمد حسن پور، ویراستار سمیه رمضان ماهی
مشخصات نشر: مشهد: ترانه، ۱۴۰۰
مشخصات ظاهری: ۲۹۵ ص. : مصور؛ ۲۱/۵ × ۱۴/۵ س م
شابک: 978-622-7830-01-9

وضعیت فهرست نویسی: فیپا
موضوع: داستان های کوتاه فارسی -- قرن ۱۴
Short stories, Persian -- 20th century

رده بندی کنگره: PIR۸۳۴۱
رده بندی دیوی: ۸۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی: ۸۵۰۷۶۳۸
اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا



نویسنده و عکاس: محمد حسن پور (استادیار دانشگاه سیستان و بلوچستان)
ویراستار: سمیه رمضان ماهی (استادیار دانشگاه سوره)
صفحه آرا: ایمان کیخا - نوشین کنگانی
طرح جلد: ایمان کیخا
چاپ: نیکو
شمارگان: ۵۰۰ نسخه
چاپ اول: ۱۴۰۱
قیمت: ۱۶۵۰۰۰ تومان
ناشر: انتشارات ترانه
تمام حقوق محفوظ است.

فهرست

برگ یکم: یکتایی

۹. ۱. رؤیا
۲۱. ۲. سکوت ممتد
۳۳. ۳. جادوی عکس
۵۳. ۴. قرار و خاطره
۶۵. ۵. مینیاتور گل و آب
۸۱. ۶. حوا
۹۳. ۷. آن جا: کودکی دور دست
۱۰۵. ۸. سراب
۱۱۷. ۹. سوت قطار
۱۲۵. ۱۰. سرا

برگ دوم: تنهایی

۱۳۹. ۱۱. تعلیق
۱۴۷. ۱۲. در آویخته به تاریکی
۱۵۳. ۱۳. کوره راه مرموز زمان
۱۶۱. ۱۴. شمایم پنهان
۱۷۳. ۱۵. رئالیسم جادویی
۱۸۳. ۱۶. ارتفاع گرم
۱۹۳. ۱۷. درنگ دلهره در رخداد
۲۰۱. ۱۸. جزیره
۲۱۱. ۱۹. حسرت به وقت بعد از ظهر
۲۲۱. ۲۰. لبخند مرموز

برگ آخر: رهایی

۲۲۹. ۲۱. آینده ی گذشته
۲۳۹. ۲۲. رنگین کمانی از سرخ
۲۴۵. ۲۳. اتاق خاطره
۲۵۷. ۲۴. لحظه ی بیداری
۲۶۷. ۲۵. منظره ی تپله ای
۲۷۷. ۲۶. دالان های محبوس تودرتو
۲۸۵. ۲۷. اتاق کوچک طبقه ی چهارم

درآمد؛ ذهن آفتابی

داستان پیش رو، روایتی از خودشناسی است که به جای پرداخت‌های روانشناسانه، از مسیر هنر و هنرمندی می‌گذرد. پرداختن به «کار مهم هستی»، تمامی انگیزنده نویسنده برای نگارش کتابی است که بیش از آن که به روایتگری امر بیرونی و احوال آدمیان بپردازد، قصه‌ی درون می‌گوید و خواننده را به زندگی در دنیای متن فرامی‌خواند. به همین دلیل این کتاب را باید مزه کرد؛ نمی‌توان آن را دست گرفت و بی‌وقفه خواند؛ متنی است سُکرآور که ثمره‌ی سالها دقت و تعمق انسانی در دنیای درون است. از این رو زبان متن، در بخش‌های مختلف و در لوای هر کلمه، چیزی است نمادگرایانه که بارها تراش خورده است. داستان، روایت بلوغ ادراک است که در «آقای آفتابی» در میانه‌ی سی تا چهل سالگی، سن تحول بشر، حادث می‌شود. شروع داستان در دی‌ماه و آغاز زمستان است. اما این بلوغ چیزی سراسر است و ساده نیست و مانند هر سیر سازنده‌ای با اوج و حضیض همراه می‌شود؛ رنگ خام زندگی، که از غفلت و بی‌خبری نشأت می‌گیرد، روبه سیاهی می‌نهد. خاکستری‌ها آرام آرام فراگیر می‌شوند و عالم واقعیت راوی را می‌پوشاند و سپس از دل این خاکستر، روح قد می‌کشد. جهان رنگین می‌شود اما این بار آرام و شکوهمند. این تحول علاوه بر آنکه در نوشتار متن حاضر است، در تصاویری که نویسنده،

چاشنی متن روایت کرده نیز دیده می‌شود: ۲۷ عکس موجود در اثر، از پهنای رنگین اوکر کویر آغاز می‌شوند، به سیاهی می‌رسند و با نمایی نزدیک از پنجره خانه‌ای با پرده‌ی سبزرنگ به پایان می‌رسند. نویسنده علاوه بر عکس، ارجاعاتی دیگر از هنر به خواننده می‌دهد: وجود موسیقی که همراه راوی برای سفر به کویر است و اولین پل ارتباطی او با عشقی سازنده به نام «باران» را شکل می‌دهد. در واقع گفتمان عاشقی در ضرابه‌نگ موسیقی شکل می‌گیرد و رشد می‌کند. جنس موسیقی اما نوای شرقی دارد، گویی صدایی از شرق برمی‌خیزد و راوی را به سفری در کویر زندگی روزمره فرامی‌خواند تا در نهایت، نشانی از راه بهشت به او دهد. این نگرش، به واسطه اشاراتی به کتاب غزلیات شمس تبریزی، کتاب اشعار قدیمی ژاپنی، کتاب فروغ و نوشتارهای کریستین بوین تشدید می‌شود و به خواننده نوید سلوکی را می‌دهد که برای شخصیت اصلی رخ خواهد داد؛ تجربه‌ای از زیستن و زندگی، چیزی که در میان کتاب‌ها و فلسفه‌ورزی‌ها نمی‌توان اثری از آن یافت، بلکه باید آن را زندگی کرد و این همان طریقت تجربه‌ی بی‌واسطه در گفتمان فرهنگ شرقی است.

از این جهت، تنهایی راوی روایت، پرمعنا است. متن مملو از پرسشهایی است که از دغدغه‌های هستی‌شناسانه سرچشمه می‌گیرند؛ به همین دلیل هم می‌توان با گلدان شمعدانی هم‌کلام شد و توصیف دقیقی از طعم و مزه‌ی یک فنجان چای داشت و در پس کنکاش مزه‌ها، طعم‌ها و رنگ‌ها به بیانگری ذهنی پرداخت.

در مسیر این بیانگری، عکس و عکاسی نقشی دوچندان دارد؛ آقای آفتابی، عکاس و معلم عکاسی است. عکس‌ها در دنیای او، بیش از هر چیزی می‌توانند کلید ورود به دنیایی باشند که راوی، تشنه‌ی کشف آن است و نویسنده در تلاش است دریچه‌ای از آن را به روی خواننده بگشاید. در چنین گشایشی، عکس دریچه‌ی ورود به رویا می‌شود؛ چه در عکس سیاه و سفید پدر بزرگ،

قالب شده بردیوار، و چه در عکس های «بهت آلود آلبوم های مخملی کهنه»؛ ارتباط میان عکاسی و رویابافی از همین جا ریشه می گیرد. دیدن هر عکس، بیننده را به سفری خیالی دعوت می کند که فراخوانی برای شکل بخشیدن به خاطره ای است که در عین گنگ و محبوب بودن، رویایی، طعم دار و لذت بخش است. در دل همین رویابافی، روایتگری ای ذهنی شکل می گیرد و ناظر را به دنیایی خارج از آنچه واقعیت هر روزه قلمداد می شود دعوت می کند؛ متن این فتوداستان نیز از همین جنس است.

پس عجیب نیست که روایت داستان، با بازگویی خاطراتی از گذشته همراه است که آرام آرام شخصیت آقای آفتابی را برای خواننده روشن می کند، اما هیچ گاه شفاف و واضح نمی شود. راوی، مادری دارد اهل خیاطی، با آغوشی گرم، شبیه فرنی داغ صبحانه و همراه با بوی درخت یاس که نمادی از حضور همیشگی عشق است. پدر، مردی اهل کتاب، نمادی از تعقل، که در لابه لای کتابهایش روایت آشنایی با مادر را جاداده؛ مادر بزرگ، خاطره ای برجای مانده از دورهمی های شب عید که در گل های شمعدانی لب حوض در ماه اردیبهشت جاودانه می شود؛ پدر بزرگ، کشاورزی در خراسان، که راز درخت ها را خوب می داند؛ عموی خانواده، که نقاش است و هر سال دم عید می آید و تابلوی آرزوهای سال بعد را رنگ می زند و می رود؛ و دایی پدر، که تنها است و شاید بازتصویری از پیری آقای آفتابی که اگر متحول نشود مانند «مرد هرازگاهی» و یا «مرد رهگذر کوچه» و یا «مشتی آن ساختمان زه وارد رفته» باید همیشه تشنه ی عشق بماند، پس چه بهتر که «خط خطی رهگذری، بردیوار وجود» بیفتد و عشق به میانه آید، و این آغاز سفر تحول آقای آفتابی باشد.

در تمامی طول روایت، دختری به نام باران کلیدی ترین نقش را بر عهده دارد. دختری با چشمان درشت شیشه ای سیاه، موهای فرفری و پالتویی قرمز که هم پوشانی رنگش با جلد دیوان غزلیات شمس رانمی توان نادیده گرفت؛ کسی

که نسبتش با آقای آفتابی چیزی از نسبت شمس و مولانا است؛ بیدار می‌کند آفتابی خفته را، می‌بارد بر روشنایی آفتاب و او را به گذشته‌ای در دوران کودکی خودش و او می‌برد. باران، دختری است زاده خیالِ مادری عاشق که پدرش، به عنوان نمادی از عقلانیت در کنارشان جایی ندارد، به همین دلیل باران «ذهن و تفکر سفت شده» آقای آفتابی را دچار تحول می‌کند؛ اشکش را جاری می‌کند و این نخستین واکنش به ادراک بی‌واسطه‌ی احساس بودن در زندگی برای آقای آفتابی است. خدایگونه بودن باران، به صورت نمادین در جاهای دیگر داستان تکرار می‌شود: او سفالگر است و «جسمواره‌های سفالین را که از هوا پُر شده‌اند» در کارگاهش می‌سازد و اتفاقاً روزی چهره‌ی آقای آفتابی را نیز با سرانگشتانِ خالقِ خود شکل می‌بخشد. مسیر خانه‌ی او از یک گل‌فروشی می‌گذرد که نوید طراوت حضورش را می‌دهد. کارگاه، در زیرزمین است گویی برای دیدارش به مام‌زمین، زندان امن هستی می‌روی و در آنجا عشق‌بازی خدایگونه‌ی باران با خاکی را می‌بینی که او طراوت وجودش ترمی شود. ارتباط میان باران و آقای آفتابی گویی ازلی و ابدی است؛ گنجه‌ی اتاق باران با «گنجه‌ی رنگ‌پریده» اتاق مادر بزرگ آقای آفتابی شباهتی بی‌مانند دارد و در هردو، لذتی از طعم شیرینی، یادگار تجربه‌ی کودکی پنهان شده است. نوع لباس پوشیدن باران و همنشینی رنگها در آن، تجربه‌ای است که آقای آفتابی در لحظه فرورفتن به خواب دیده و به همین لحاظ، بودن با باران، رفتن در لحظه‌ی خیال و چیزی از جنس تجربه‌ی حضور در خواب است. باران، تعلیق رشد به بار می‌آورد؛ به همین دلیل روایت زندگی آقای آفتابی دچار تحول می‌شود و «دوره‌گردی با دوربین عکاسی» به تعلیق می‌افتد؛ این تعلیق، نه یک وقفه‌ی بی‌ثمر، بلکه چیزی از جنس ساختن است. وقفه‌ی پرسکوتی است که آهنگ زندگی آقای آفتابی را دگرگون می‌کند. بودن با باران، جدا شدن از زمین و غلیان در هوای باران خورده است؛ و همان قدر دلپذیر اما کوتاه، چه برای

«رامین» و چه برای آقای آفتابی؛ کوتاه اما سازنده. سکوتی که از حضور باران بر جان آقای آفتابی می‌نشیند با دردی سازنده همراه است؛ آیشخور سفر به دیار مادر بزرگ از همین جا آغاز می‌شود و مرور خاطراتی که تا پیش از این نیازی به حضورشان نبود باید باران شکلی دیگر می‌یابد. حضور باران بر کهن‌الگوی مادر بزرگ هویداست و راز کشف این سیرو سلوک، توقف زمان، دیدن حال، گذشته و آینده برای آقای آفتابی و در نهایت لایه‌های عمیقی از خودشناسی است که سبب می‌شود عشق آفتابی به باران تحول یابد و این حقیقت رخ بنماید که باران در اوست و با اوست. بدین طریق چیزی که بیرونی می‌نمود درونی می‌شود و معنای تنهایی، «درون‌رفتگی» و «تعلیق» تغییر می‌کند و بر محور همین تغییر معنای خیال، واقعیت، یاد و خاطره باز معنا می‌شود. جمود و جدیت زندگی روشن از آفتاب، به واسطه حضور قطرات باران، محو و خیال‌انگیز اما تروتازه می‌شود و آقای آفتابی را به سیری در کهکشان‌های دور و نگرشی جهان‌شمول می‌کشاند. حس حضور در دل هستی و یکی بودن با کل، و در نهایت بی‌تعلقی زمان و مکان، هدیه عشق او به آقای آفتابی است و از اینجا به بعد دیگر نیازی به حضور باران نیست، چرا که هوای آفتابی برای همیشه بارانی شده و خوردن «انار خیس از نم باران» خبر از لحظه‌ی بازگشت و به ثمر نشستن سلوکی سازنده می‌دهد که کویر وجود آقای آفتابی در ابتدای روایت را به پنجره‌ای باران خورده، شفاف و سبز تبدیل کرده است؛ باران، فراخوانی به عاشقی و تجربه‌ی بی‌واسطه زندگی است.

سمیه رمضان‌ماهی

تیرماه ۱۴۰۰